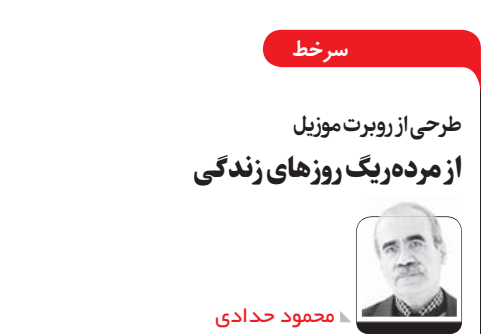


چهارشنبه ۷ بهمن ۱۳۹۴ • سال سیزدهم • شماره ۲۵۰۶ • ۹

# شش‌شنبه روزنامه ادبیات

<b>درباره «تمرین مدارا» و «زاده اضطراب جهان»، محمد مختاری</b>	<b>صفحه ۱۰</b>
<b>آخرین آثار منتشرشده ابوالحسن نجفی در زمان حیاتش</b>	<b>صفحه ۱۱</b>
<b>گفت‌وگو با مزدا انصاری و غلامرضا رضایی درباره آلبوم «اوسنه»</b>	<b>صفحه ۱۲</b>



روبرت موزیل (۱۹۴۳-۱۸۸۰)، رمان‌نویس اتریشی را در ازبایی‌های پایان قرن بیستم مهم‌ترین نویسنده آلمانی‌زبان روزگار خود خوانده‌اند.
باین‌حال گمنام‌اندگی طولانی او و دست‌تنگی‌ای که کشید، با اعتبار امروزین‌اش تفاوتی آشکار دارد. خانواده او پیشینه‌ای نظامی داشتند. خود او هم نخست دانشکده افسری را گذراند، اما بعد در رشته‌های مهندسی مکانیک، فلسفه و روان‌شناسی دانش‌اندوزی کرد. در دهه ۲۰ بود که در خود شوق نویسندگی یافت و با همان نخستین رمانش، «آشفستگی‌های ترلس‌ جوان»، در روان‌کاوی روح زمانه خود چنان استادی‌ای نشان داد که کالبدشکاف زندگان لقب گرفت. «آشفستگی‌های ترلس جوان» همراه با پی‌گیری داستان در بازپرداخت بی‌پروای واقعیت، ستایشی بسیار برانگیخت و امیدهای زیادی را نسبت به نویسنده جوان آن بیدار کرد. اما دلیل کم‌نامی او اینکه در سواوس بر سر کیفیت، از پرنویسی پرهیز داشت و دیگر اینکه عمر خود را بر سر رمان دوم خود، «مرد بی‌سرشت»، گذاشت که در حجمی سترگ، چشم‌اندازی عام از اتریش و اروپا در دوران حکومت‌های اقتدارگرای آغاز قرن بیستم ارائه می‌دهد. موزیل با اشتغال اتریش به دست حکومت هیتلری، ناگزیر از مهاجرت شد و در حفقان فرهنگی ناشی از شرایط جنگی، به‌راستی برای گذران روزمره خود درماند.

در سال ۱۹۳۱ جلد نخست رمان «مرد بی‌سرشت» به چاپ رسید و توفیقی بزرگ برایش آورد. با نظر به عمق و حجم این اثر و از آن‌جا که موزیل در راه فرجام‌بخشیدن به آن با مشکل مالی دست‌به‌گریبان بود، نویسندگان مهاجر، خاصه توماس مان، آگاه بر اهمیت و جایگاه

رمان «مرد بی‌سرشت» انجمنی برای حمایت از وی تشکیل دادند. نیز توماس مان کتاب او را برحسخت‌ترین نثر آلمانی زمان خویش و رمانی خواند که آیندگان بزرگش خواهند داشت.
باین‌همه مرگ ناگهانی موزیل این رمان را ناتمام گذاشت. موزیل در تلخ‌کامی بر سرنوشت هنری خود و به وداعی زود هنگام با زندگی، در سال ۱۹۳۶ مجموعه کوتاهی به انتشار رساند با عنوان «مرده‌ریگ روزهای زندگی». این آخرین اثر او متن‌هایی گوناگون دارد. از آن جمله‌اند چندین طرح هم. این طرح‌ها با همه کوتاهی بر ویژگی عمده و دلنشین این نویسنده بزرگ گواهی می‌دهند و آن عبارت است از تصویرپردازی عینی‌ای که هم‌زمان مفهومی نمادین دارد و جابه‌جا با تفسیر و اندیشه‌پردازی همراه می‌شود. برخی داستان‌های این مجموعه همچون «جزیره میمون‌ها»، با موضوع انسان و قدرت، به ادبیات جهانی پیوسته است. در سال ۱۹۳۸ نازی‌ها کتاب‌های موزیل را ممنوع کردند و وی به‌ناچار به سوئیس مهاجرت کرد و در این‌جا، در سال ۱۹۴۲، در کم‌نامی مطلق و غم‌روزانه نان به مرگی ناگهانی درگذشت و به‌این‌ترتیب رمان بزرگش ناتمام ماند. پیش‌تر از او و به ترجمه همین قلم رمان «ترلس جوان» به فارسی درآمده است. نیز داستان «جزیره میمون‌ها» و صحنه‌ای از رمان «مرد بی‌سرشت».

### سنگ گور

جایی در انتهای باغ باستانی پینجویی، یا شاید در باغ‌عموزه ویلاپورچس، دو سنگ گور تمدق‌زیر آسمان بساز، روی چمن‌ها افتاده‌اند. جنسی گران یا پرداختی نفیس ندارند. صاف و ساده سرپوش دو تابوت سنگی‌اند، روی چمن. بر صفحه آنها زن و شوهری پهلو گذاشته‌اند که روزگاری به هوای آخرین یادکر، نقش‌بند این دو سنگ شده‌اند. در رم هزاران‌ساله از این سنگ‌نگاره‌ها بسپاری می‌شود ولی.
دو در هیچ موزه یا کلیسایی این حالت را القاء نمی‌کنند که این دو سنگ گور در زیر این درختان. این دو پیکره انگاری در این باغ در مراسم یک میهمانی لختی را در سایه لمبیده‌اند و حال از خواب کوتاهی بیدار شده‌اند که دوهزار سال طول کشیده است.

هر دو نقش سنگ به آرنج تکیه داده‌اند و به هم نگاه می‌کنند.

فقط جای سید نان و میوه در بین‌شان خالی است.

زن جدهمایی کوتاه دارد. الان است که دستی به موهایش بکشد و براساس آخرین مد پیش از به خواب رفتنش آنها را مرتب کند. زن و شوهر به هم لبخند می‌زنند، لبخندی دراز، بسیار دراز. تو رویت را برمی‌گردانی، و این دو هنوز به هوای خم‌شوروی روبی دارند، خوش‌رویی بی‌پایان.

این نگاه وفادارانه، متین و پرورده طرافت و عشق بر هزاره‌ها دوام آورده است. در بخش باستانی رم از زیر خاک بیرونش آورده‌اند و حال در پیش چشم تو قرار دارد.

تعجب نکن اگر که در حضور تو هم پایداری می‌کند؛ اگرکند این دو روی‌شان را برمی‌گرداند، یا که نگاهشان را فرو نمی‌گیرند. با این نگاه از سنگ‌وارگی به در می‌آیند و انسانی می‌شوند.

### عطف کتاب

### «آشفستگی‌های ترلس جوان» موزیل کالبدشکاف زندگان

«ایستگاهی کوچک در راه‌آهن مسیر روسیه. چهار ریل موازی از دو سو بر پشته خاکریز و شن‌های زنگارزده آن مستقیم تا بی‌نهایت امتداد می‌یافت. در راستای هر ریل رد رگی‌هی سوخته: نقش بخار، که به سایه‌یی کیف می‌مانست. پشت ساختمان تازه رنگ‌خورده ایستگاه، خیابانی پهن و پرچال‌وگسودال به سکوها منتهی می‌شد. خیابانی که در این‌بهروت از دو ردیف اقاقای تشنه‌کام، غم‌زده و غبارپوش، در دو حاشیه آن، می‌شد به وجودش پی برد. در فضای این رنگ‌های غم‌بار و آفتاب بی‌رمق، محو و مه‌آلود بعدازظهری اشیا و آدم‌ها گفتی از صحنه تآثر عروسکی بیرونشان آورده باشی، حالتی بی‌اراده، مات و مرده داشتند. هرچند گاه و در فاصله‌هایی یک‌سکان، رئیس ایستگاه از دفترش بیرون می‌آمد، با سرک‌کشیدنی آن هم یک‌سان، از این راه دور چشم از پی علامت کاپین نگهبانی می‌دواند که آشکارا هنوز و هم‌چنان نمی‌خواست ورود قطار تددروی را اعلام کند که سر مرز تاخیری بیش از حد کرده بود. با حرکاتی باز یک‌سان ساعت جیبی‌اش

تاریخ‌ساز مانند ترور جان کندی ضربه‌ای عظیم به اساس ایمان به وضع موجود وارد آورد و اندکی بعد، رئیس‌جمهورشدن ریچارد نیکسون سبب و تردید عمیق در میان درس‌خوانده‌های آمریکا شد. از نظر زمینه اجتماعی. کشور آمریکا فرای است پهناور و بسیار متنوع بین دو اقیانوس. در کرانه شرقی آن روشنفکران دانشگاه‌رفته و نویسنده‌های معتبر و روزنامه‌نگاران پرنفوذ؛ در کرانه غربی‌اش صنعت فیلم و کارخانه‌های رؤیاسازی و یک‌شبه پول‌دارشدن و استخر سروشیده در سراسر ای شیشه‌ای خانه‌های مجلل؛ در جنوب آن یابیندی به سنت، تفرغ از لیبرالیسم و میل به رهایی از انقیاد آدم‌های الکی خوش و بی‌قیدوند شمالی؛ و در میانه قاره عظیم کشتزارهای پهناور یا شهرهایی کوچک دور از ازدحام کرانه شرقی و ثروت و تجمل کرانه غربی.

شخصیت قصه از همین شهرهای وسط دشت و کشتزار به نیویورک آمده و با شوهرش دورخیز می‌کنند خود را به کرانه غربی برسانند. با وام‌گرفتن واژگان رایج در ایسران، زنی اهل در و دهات پشت کوه اما بسیار باهوش که به‌سرعت می‌آموزد «بیجه‌تهرون» شود، خود را به سرزمین ازماپهتران آتچنایی در غرب برساند و سری میان سررها درآورد. در این روند یادگیری و ترقی پرشتاب، طبیعی می‌داند به «شهرستونی»‌های غرب‌میانه که خودشان را به نیویورک رسانده‌اند و در منهنت رسوب کرده‌اند از بالا و به چشم دهاتی‌هایی نگاه کند که هیچ‌گاه نخواهند فهمید آدم درست‌حسابی روی موتک ارزان‌قیمت زندگی نمی‌کند و سرویس غذایی و چایخوری خانواده مشخص باید شیک و از مارک مشهور باشد، نه هر پیشدستی و بشقابی از یک نوع و یک رنگ. گرچه از طبقه کشاورزان و کاسب‌هاست نمی‌خواهد این‌جا، در میانه راه ارتقای طبقاتی، کنار خرده‌پورزوها بیماند. مشتاق است هرچه زودتر به کالیفرنیا برسد و به بالایی‌ها بیبویند.

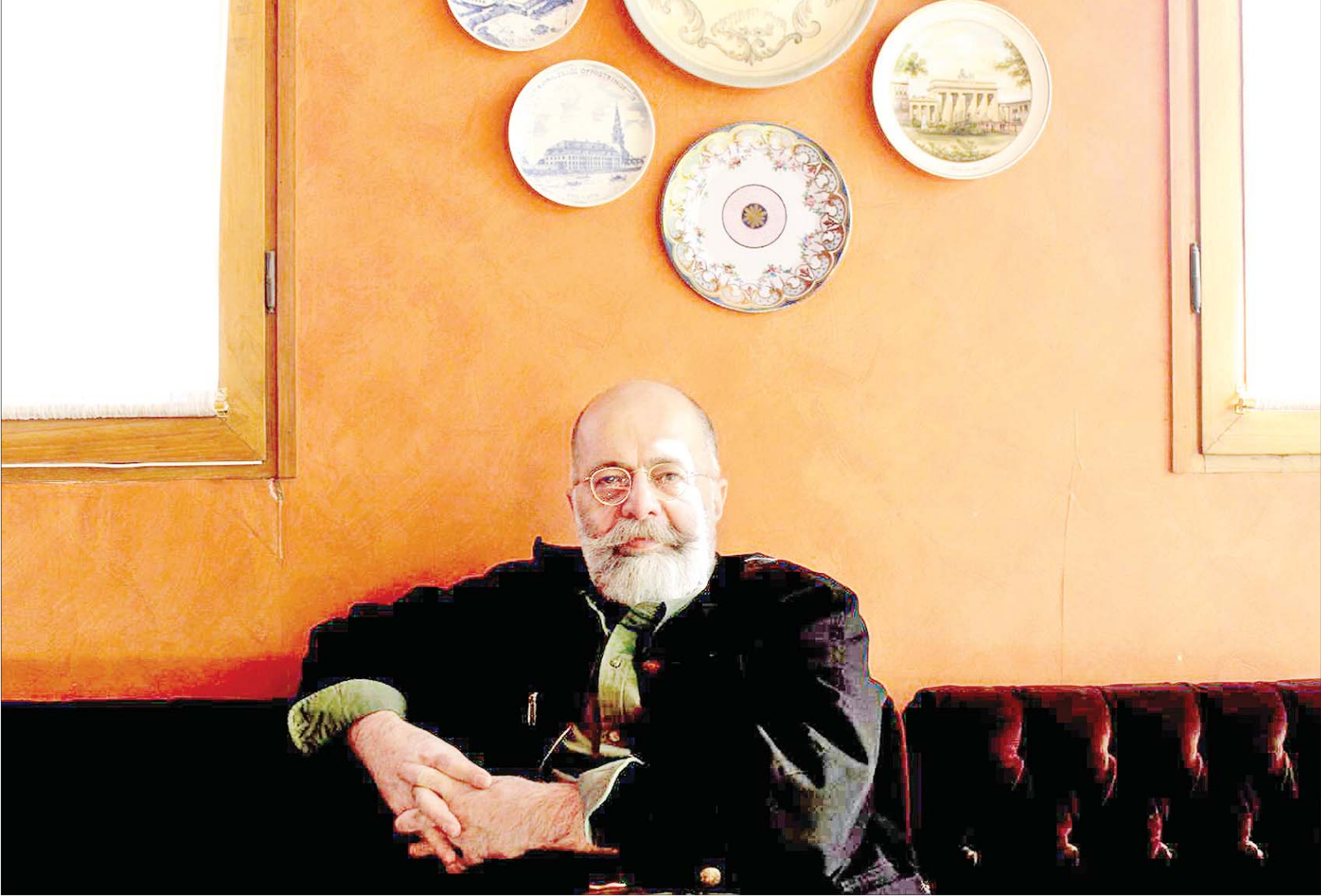
خوب که نگاه کنیم، طرز فکر آسونوبی و آرزوهای دور و دراز رزمری شوهرش را ترغیب می‌کند او را یک شب به محفل شیطان‌پرست‌ها اجاره دهد و در عوض، بلیت ورود به هالیوود و حامی و پارتی برای هنرپیشه سینماشدن دریافت کند تا همسر زیبای بلندپروازش خشنود شود. زیاده‌خواهی و سلیقه مشکل‌پسند اوست که آنها را به ساختمان اسپورسوم‌دار که هنرپیشه‌هایی در آن سکونت دارند می‌کشاند وگرنه گای ظاهراً به آپارتمانی معمولی و بازی در تئاتر و در آگهی‌های تجارتی قانع است. در ترکیبی از افسانه مار و… و نیز داستان «فانوس»ته گوته، ورسوسه و سواس زن برای بالارفتن از نردبان طبقات اجتماعی است که شوهر را وامی‌دارد زهدان و ناموس او و روح و امکان رستگاری خودش را به شیطان بفروشد و پدر (ظاهری) دجال شود – هیوط و لغتت ابدی در هر دو جهان.

کآ این رمان پس از انتشار، رویکردها و نظرات متفاوتی را برانگیخت. برخی آن را دعوت به شیطان‌پرستی فهم کردند و برخی دیگر آن را انتقاد و موضعی در برابر این فرقه و فرقه‌گرایی‌هایی از این دست دانستند. در ایسن میان خود لوید آن را یکی از عوامل رواج بنیادگرایی دانست و از احساس گناه خود گفت: «احساس گناه می‌کنم که بچه رزمری منجر به ساخته‌شدن آثاری از قبیل جن‌گیر و طالع‌نص شد و یک نسل را در معرض اعتقاد به وجود شیطان قرار داد. گمان می‌کنم بدون این کتاب‌ها بنیادگرایی تا این حد قوت نمی‌گرفت». از سوی دیگر پولانسکی، سازنده اقتباس سینمایی از بچه رزمری، خانه‌اش مورد هجوم شیطان‌پرستان قرار گرفت. چرا این رمان با چنین تلقی‌های متفاوتی روبه‌رو شد. آیا زمینه تاریخی این اثر منجر به این برداشت‌ها شد یا چنین ابهامی درباره موضع رمان، تا هنوز هم برجاست؟

تشخیص دقیق اینکه چه چیزی واقعاً وجود داشت و بعد وارد فیلم و فیکشن شد، یا برعکس، دشوار است. مثلاً در ایران کسانی بحث کرده‌اند فیلمفارسی تا چه حد انعکاس واقعیات خیابان بود و تا چه حد سبب شد پرسوناژ کلاه مخملی در جامعه تکثیر شود. این هم در سال‌های رواج کراوات پوشش و رفتار رسمی. ماریو پوزو نویسنده رمان «پدرخوانده» گفت چنین لقبی پیش‌تر وجود نداشت اما پس از موفقیت کتاب و فیلم‌های آن، اعضای مافیای شروع کردند به خودشان بکوبند پدرخوانده – یعنی ما اینیم. خود اصل جنس، و چیزی از مارلون براندو کم نداریم.

در زاین هم فرقه‌هایی دیده می‌شود اما در هیچ جامعه توسعه‌یافته‌ای به‌اندازه آمریکا فرقه‌بازی و محفل سزی و جلسه در بسته رواج نداشته است. همین‌طور اعتقاداتی عجیب‌وغریب که بشقاب پرنده‌ها در صحراهای نوادا و نیومکزیکو و آریزونا به زمین نشستند و سرنشینان آنها خودشان را کریم کرده‌اند و دارند در خیابان‌های آمریکا راه می‌روند. حالا چرا آن موجودات فضایی یک بار هم به دشت‌های مغولستان و نامیبیا و سیبری سر نزنند و هر بار صاف بیخ گوش پایگاه‌های نیروی هوایی آمریکا فرود آمانند. والله اعلم.

ادامه در صفحه ۱۰



**گفت‌وگو با محمد قانئ، به مناسبت انتشار «بچه رزم‌ری» و «عشقی؛ سیمای نجیب یک آثار شیست»**

# آشفستگی در فکر تاریخی

#### شیمای پوره‌مند

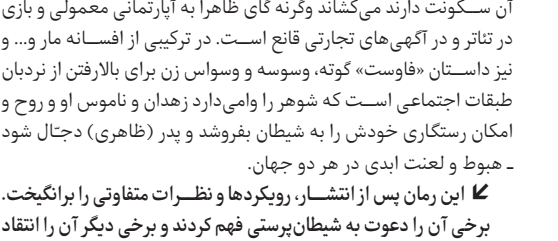
است. همین را می‌توانید دربارهٔ «شاهنامه» بگویید هرچند ادبا و فضلا عصبانی شوند که سینما و تئاتر کجا و ابیات حماسی مفاخر ملی کجا.

آدم‌ها تا شخصاً دلشان نخواهد، به دلیلی لازم نبینند و شغل‌شان ایجاب نکند نمی‌نشینند روزها و شب‌ها چندین هزار صفحه رمان و چند ده هزار بیت شعر بخوانند فقط چون قدماتی مهمی آنها را نوشته‌اند. بسیاری می‌گویند به من چه، خواست نویسد.

کآ همان‌طور که شما هم اشاره کرده‌اید، در این بچه رزمری را آغازگر ژانری از ادبیات وحشت می‌دانند. یا به‌قول شما «ژانری در ادبیات عامه‌پسند آمریکا که همچنان پرخواستار است». با توجه به رویکردی که به خواندن ادبیات کلاسیک وجود دارد و اینکه بچه رزمری، رمانی «ادیب‌پسند» نیست و این ژانر هم در ایران تا حد بیشتری نسبت به دیگر ژانرها مغفول مانده، چرا این رمان را برای ترجمه انتخاب کردید؟ آیا علاقه شما به اقتباس‌های سینمایی آن، در این انتخاب دخیل بود یا بنابر ضرورت ادبی آن را ترجمه کردید؟

این رمان کوچک از زمان دانشجویی میان کتاب‌هایم بود. یک دوست ناشر متنی خواست و آن را ترجمه کردم (داستان «سقراط مجروح» برشت را هم که در همان سال‌ها خوانده بودم بالا‌بره به فارسی برگرداندم).

سال‌هاست فرصت چندانی برای خواندن فیکشن ندارم. در خط خیالیابی نیستم و نیازم به متونی است که به کار نوشتنم بیاید. اما شکل روایت را در مونت هابیم به کار می‌گیرم. در خط موعظه هم نیستم و هیچ‌گاه به خواننده نمی‌گویم چیزهایی فهمیده‌ام که حالا به شما ابلاغ می‌کنم. حتی زمانی که رمان و فیکشن خیلی بیش از امروز می‌خواندم به ژانر وحشت علاقه نداشتم. آن‌هم وحشت از نوع فراواقعی که موجودی با قیافه ترسناک و کریه از کانال کولر یا لوله بخاری یا از داخل کمد و پشت پرده ببرد وسط اتاق. هراس در احساس نامنی است. آدم‌هایی حتی وقتی می‌خوانند در تمام اتاق‌های خانه چراغی روشن نکهه می‌دارند چون برایشان تاریکی حاوی چیزهایی است ناشناخته. شخصاً اگر خط باریکی نور از زیر در اتاق پیدا باشد خوایم نمی‌برد. برای آدم‌هایی تاریکی مطلق یعنی ظلمت قبر و احتمال جولان نیروهایی مجهول.

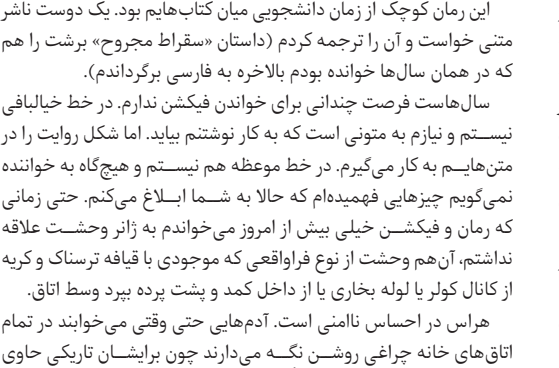


فیلم رومن پولانسکی توجه مرا به این رمان کوچک، یا داستان کوتاه بلند، کشاند. رزمری در موقعیتی گیر می‌کند هراس‌آور چون میان وقایع ارتباطی می‌بیند که او را به نتیجه‌ای خوفناک می‌رسانند. ما به این فکر که درست هم‌زمان با دیدار پاپ از نیویورک و اعتصاب حمل‌ونقل عمومی و روزنامه‌ها، شیطان رجیم با شاخ و دم و شم برای تولیدمثل در آپارتمانی در همان شهر حضور یابد، می‌خندیم اما درک می‌کنیم اگر زنی جوان و باردار دچار واهمه شود که همه یا در توطنه علیه او دست دارند یا نیست به آن بی‌تفاوتد و یکی، دو نفر که باور دارند نقشه‌ای شوم در کار است سربه نیست می‌شوند، در چه موقعیت بدی است. بسیاری از آدم‌هایی که در بیمارستان روانی اسپرند در چنین موقعیتی گیر افتاده‌اند که کسی باور نمی‌کند توطنه‌ای شوم علیه آنها جریان دارد و قرص‌های کرخت‌کننده آقای دکتر مهربان و آمپول‌های خواب‌آور پرستار وظیفه‌شناس بخشی از توطنه است تا نتوانند از خودشان دفاع کنند و مردم را به کمک بطلبند.

کآ «بچه رزمری» جدا از «قصه سفر شیطان از دوزخ به آپارتمانی در منهنش برای تولید مثل» مضامینی فرعی دارد که «وابسته به فرهنگ آمریکاست و خرده‌فرهنگ‌های آن را دست می‌اندازند». شرایط جامعه آمریکا در دورانی که آیرا لوین اولین رمان را می‌نوشت چگونه بود و انتقادات این نویسنده در چه بخش‌هایی از رمان مطرح می‌شود؟
دهه ۱۹۶۰، جامعه آمریکا با به عرصه‌رسیدن نسل پس از جنگ جهانی دوم دگرگون شد. بیرون‌آمدن جوان‌ها از محیط بسته شهرهای کوچک و دانشگاه‌رفتن در شهرهایی دور از زادگاه خویش، ارتباطات عصر جدید و صحنه‌های فجیع جنگ در جنگل‌هایی آن سر دنیا بر صفحهٔ تلویزیون اتاق نشیمن خانه‌ها نسلی پروراند که دیگر به شعارهایی در مایهٔ «خدا، دولت فدرال، مزرعه بابایبزرگ» اعتقاد نداشت و پرسش‌هایی کاملاً جدید مطرح می‌کرد. در کنار جنگ ویتنام که خشم جوانان را برمی‌انگیخت، واقعه‌ای

از تألیفات محمد قانئ پس از سال‌ها، کتاب «عشقی؛ سیمای نجیب یک آثارشیست» بازنشر شد و در حوزه ترجمه نیز چند ماه پیش «بچه رزم‌ری» آیرا لوین منتشر شد. «عشقی» نخستین بار در سال ۷۷ چاپ شد و بعد از آن هم تنها دو بار امکان تجدیدچاپ پیدا کرد و با این وصف، آخرین چاپ این کتاب به بیش از یک دهه پیش، سال ۸۰ برمی‌گردد. حالا با این فاصله «عشقی»، کتابی جامع درباره وجود مختلف این شخصیت تاریخی چاپ شده. شخصیتی که به‌قول قانئ ماندگاری نامش تا حد بسیار به سبب جوانمرکی اوست: «عشقی مردی بود سودازده که با شتاب زیست و با عجله مرد». قانئ معتقد است: عشقی هم حرف از «مشروطه ناکام» و ناتمام می‌زد. حرفی که همچنان تکرار می‌شود، «آشفنگی در فکر تاریخی» یعنی همین، رویه‌ای که نتیجه‌اش به‌گفته بهار «مخالفت مطلق بسا هم‌مسک و همه‌جیز» بود. او خود

را نه تاریخ‌نگار و نه تاریخ‌دان می‌داند و هر متن را موزالیکی، هرچند کوچک از تصویر دوره‌ای که در آن نوشته شده. اما ترجمه «بچه رزم‌ری»، فیلم رومن پولانسکی توجه قانئ را به این رمان کوچک، یا داستان کوتاه بلند، کشاند. به نظر قانئ کار راهگشای آیرا لوین تاژگی‌اش در این بود که ماورا، طبیعه و جادوی سیاه را از قصرهای دورافتاده بالای تپه به نشیمن آپارتمان‌های شیک محله مرفهان آورد. با محمد قانئ، صاحب تألیفاتی همچون «دفترچه خاطرات و فراموشی»، «ظلم، جهل و برزخیان زمین» و ترجمه‌هایی مانند «مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی»، «رنج و التیام در سوگواری و داغ‌دیدی»، «مبارزه علیه وضع موجود: جنبش دانشجویی آلمان» و رمان «توب‌های ماه اوت»، به گفت‌وگو نشسته‌ایم. با محمد قانئ - نویسنده، مترجم و روزنامه‌نگار قدیمی که به نثر خاص و نگاهی تیز معروف است- از سیمای عشقی در تاریخ ما، رمان بچه رزم‌ری، گفتمان مسطلی که درصد انکار و رد روشنفکری است و آتان را مقصران اصلی می‌خواند و نشر و ناشرن گفته‌ایم. در این نشست، احمد غلامی ما را همراهی کرد و به‌ویژه درباره کتاب «عشقی» نظراتی داد و باب بحث را کشود.



روزگاری نبض زندگی‌کنند می‌تپید و آدم‌های باسواد تمام عصر و شب کاری جز کتاب‌خواندن در نور شمع نداشتند. امروزه مشغله و سرگرمی و منابع اطلاعات بسیار متنوع است و کتاب فقط برای معدودی آدم فاضل همه‌چیزدان چاپ نمی‌شود. مثلاً «بینوایان» که رمانی است همچنان مردم‌پسند برای نیازهای آن روزگار نوشته شد و واقعاً دانرالمعارف است. ژان والسژان هنگام فرار از دست زاور وارد کوجه‌ای می‌شود. ویکتور هوگو روایت را قطع می‌کند و در یک فصل کامل به شرح تاریخچه ساختمان‌های کوچک و نخر و عاقبت سازنده و خریداران و ساکنان بعدی می‌پردازد. یا دو تا دختر که از کنار قهرمان داستان رد می‌شوند آرگو صحبت می‌کنند و هوگو وارد این بحث می‌شود که گویش عوام مدرسه‌رفته آن کجا پیدا شد. این رمان قطور را، با پانوشته‌ها و توضیحات مفصل مترجمش حسینیقلی مستعان فقید، کلاس ششم ابتدایی خواندم. حالا شاید فقط در قبلی افرادی طولانی‌که متن دیگری و کامپیوترم در دسترس نباشد حاضر باشم این همه اطلاعات و معلومات را در یک رمان قورت بدهم.

بله، درست می‌گویید. فیلم در دو ساعت توضیح می‌دهد و عیناً مجسم می‌کند آن ساختمان‌ها و کوجه‌ها و مردم چه شکلی بودند. با متون سنگینی مانند آثار افلاطون را آدمی مطلع شرح می‌دهد وگرنه کسی جز معدود محققان متخصص نمی‌نشینند به آن صفحات خیره شودو ببیند آن بابا چه گفته و حرفش به چه درد می‌خورد.

فکر نمی‌کنم یا توجه به نوع زندگی و فاصله‌ای که زبان معاصر از زبان قرن‌های پیش گرفته این تبدیل بیان و رساننه چیز بدی باشد. چند سال پیش سیاست‌مدار بریتانیایی در نامه‌ای به روزنامهٔ لندن نوشته بود نمایش هملت را در تلویزیون دید و خیلی تعجب کرد متنی ملال‌آور که در مدرسه پدر محصل‌ها را درمی‌آوردن تا یاد بگیرند و از حفظ کنند این‌قدر داستان‌گیری

فکر نمی‌کنم یا توجه به نوع زندگی و فاصله‌ای که زبان معاصر از زبان قرن‌های پیش گرفته این تبدیل بیان و رساننه چیز بدی باشد. چند سال پیش سیاست‌مدار بریتانیایی در نامه‌ای به روزنامهٔ لندن نوشته بود نمایش هملت را در تلویزیون دید و خیلی تعجب کرد متنی ملال‌آور که در مدرسه پدر محصل‌ها را درمی‌آوردن تا یاد بگیرند و از حفظ کنند این‌قدر داستان‌گیری



